

ماجرای مدرسه‌ای در یک جزیره

بخش سوم: میز خوراکی‌ها

هیوا علیزاده

طراح آموزشی و پژوهشگر

یک نفر از بچه‌ها صبح‌ها مسئول نوشتن فهرست خوراکی‌ها روی تخته بود و یک نفر چیدمان میز را بر عهده داشت و شغل یک نفر دیگر آمارگیری از کسانی بود که شیر پاکتی‌شان را می‌خورند یا نمی‌خورند و کلی حل مسئله با خود به همراه داشت.

معلم در جریان بود که در کلاسش بچه‌هایی از طیف‌های فرهنگی و اقتصادی مختلفی حضور دارند؛ از بچه‌هایی که خانواده‌هایشان تحت پوشش کمیته امداد بودند تا بچه‌های خانواده‌های متمول. بنابراین، صورت مسئله معلم این بود که بستر آسایش و امنیت را برای بچه‌های کلاس ایجاد کند و از آنجا که تغذیه از عوامل بسیار مهم در یادگیری و حال خوب کودکان تلقی می‌شود، از همان ابتدا فضای آموزشی به گونه‌ای طراحی گردید که امکان دسترسی به تغذیه مناسب برای همه کودکان

سرآغاز

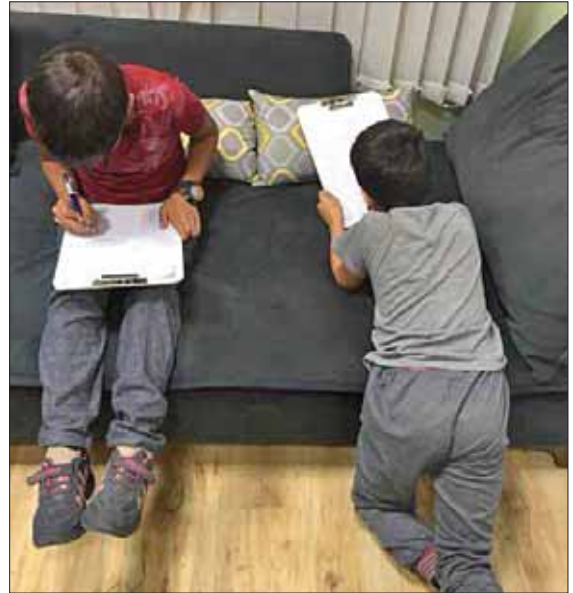
در مدرسه زندگی چیزی از جنس دلیلیک وجود نداشت؛ چیزی به‌عنوان زنگ تفریح که این پیام را با خود دارد: «حالا وقت آزادباش است و خوردن خوراکی‌ها و...». از آن زنگ‌هایی که در بسیاری از مدارس خیلی وقت‌ها از همان ابتدا که بچه‌ها وارد کلاس می‌شوند، منتظر شنیدن صدای آن هستند تا فرصتی پیدا کنند برای حرف زدن و شادی کردن و غذا خوردن.

زنگ تفریح وجود نداشت؛ چون باور بر این بود که یادگیری قرار است فضایی ایجاد کند که در مدرسه به همه خوش بگذرد و قرار نیست لحظات عذاب‌آوری را کنار هم بسازیم که برای خلاصی از آن دقیقه‌شماری کنیم. قرار نیست آماده شدن ذهنمان را به شنیدن صدای دلیلیک زنگ مدرسه شرطی کنیم. بلکه قرار است طراحی آموزشی مان به گونه‌ای باشد که در آن به علایق افراد و تفاوت‌های فردی‌شان به عنوان انسان احترام گذاشته شود؛ نه به‌عنوان ماشینی که با کلید خوردن یک زنگ آماده یادگیری می‌شود.

شرح ماجرا

یکی از آن چیزهایی که در همان بدو ورود دانش‌آموزان به مدرسه زندگی توجه بچه‌ها و البته آدم‌بزرگ‌هایی را که برای بازدید می‌آمدند جلب می‌کرد، میز کوچکی بود که در راهروی مدرسه قرار داشت و روی آن همیشه خوردنی‌هایی بود؛ از لقمه‌های نان و پنیر و نوشیدنی‌هایی مثل شیر پاکتی گرفته تا تنقلاتی مانند گردو و کشمش، و یک تابلوی چوبی کوچک در کنار میز که نام خوراکی‌های آن روز روی آن نوشته می‌شد. کم‌کم همین میز و تابلو بستر مسئولیت‌پذیری‌ها شدند؛ اینکه





**با باور به اصل
احترام گذاشتن
به تفاوت‌های
فردی، تفاوت‌ها
نه به عاملی برای
اصطکاک در
فضای مدرسه
بلکه به فرصتی
برای یادگیری
تبدیل شده بود**

در حال خوردن حواسشان به موضوع هم بود و می‌توانستند آن را شرح دهند و در موردش نظر بدهند.

همیشه بچه‌ها حق نظر دادن در مورد فهرست خوراکی‌هایشان در مدرسه را داشتند و نظراتشان ثبت می‌شد و درباره آن‌ها گفت‌وگو می‌کردیم. همچنین، مشاور تغذیه به مدرسه دعوت کردیم تا بچه‌ها بتوانند سؤالاتشان را با ایشان مطرح کنند و پاسخ بگیرند.

برای اینکه بچه‌ها صبح‌ها نان نسبتاً تازه داشته باشند، خیلی وقت‌ها شب‌هنگام خانم

معلم و معاون مدرسه با هم می‌رفتند صف نانوايي و بعد از آن خرید میوه و پنیر و ... و در انتخاب اقلام خوراکی با هم گفت‌وگو

وجود داشته باشد. در ابتدا مشاهده می‌شد که برخی از کودکان از هر یک از خوردنی‌ها به تعداد زیاد برمی‌داشتند و حتی برای به دست آوردن تعداد بیشتر با برخی از هم‌کلاسی‌های خود برخورد می‌کردند. با هماهنگی‌هایی که با همکاران در مدرسه صورت گرفته بود، هیچ کودکی به خاطر اینکه دلش خوراکی بیشتری می‌خواهد توبیخ نمی‌شد بلکه هماهنگ شده بود که حتی از کودکانی که بیشتر خوراکی برمی‌دارند، در خفا پرسیده شود که آیا میل به خوراکی دیگری دارد یا نه و در کنار همه این‌ها، در کلاس کتاب‌قصة‌هایی خوانده می‌شد با موضوع رعایت حقوق دیگران و احترام گذاشتن به حق یکدیگر و کم‌کم ماجرا این‌طور شد که در مدرسه کودکی نبود که برای داشتن خوراکی بیشتر ولع داشته باشد و بارها مشاهده می‌شد که بچه‌ها در

مورد خوردنی‌هایشان و تقسیم آن‌ها با هم گفت‌وگو می‌کردند. بین خودشان می‌دانستند چه کسی میوه بیشتر دوست دارد، چه کسی لقمه و این‌طوری، خوراکی‌هایشان را با هم تعویض می‌کردند و یا وقتی یک نفر از منزل خوراکی می‌آورد، آن را با بقیه تقسیم می‌کرد؛ حتی اگر به هر کس تکه‌های کوچکی می‌رسید. همچنین، کودکان می‌دانستند که اگر گرسنه هستند می‌توانند با امنیت خاطر بیایند و بگویند و به لقمه نان خالی هم راضی بودند. اساساً نان خالی جزء گزینه‌های پرترفدار در مدرسه بود، یا وقتی صبح‌ها در حال گفت‌وگو روی موضوعی بودیم یا می‌خواستیم یک فیلم مثلاً در زمینه علوم ببینیم، به پیشنهاد بچه‌ها خوراکی‌ها در کلاس پخش می‌شد که البته خود این کار هم مسئولانی از بین بچه‌ها داشت. از جمله لحظاتی که بارها بچه‌ها به آن ابراز علاقه کرده بودند، لحظاتی بود که در کتابخانه درحالی که داشتیم کتاب می‌خواندیم، خوراکی هم می‌خوردند و معلم در تمام این موارد بارها آزموده بود که بچه‌ها



شاید بتوان به عدالت آموزشی در محدوده یک کلاس درس این گونه نگاه کرد که همه دانش آموزان حق دیده شدن و شنیده شدن را داشته باشند، حق اینکه شادی را در یادگیری تجربه کنند و از آن یک مفهوم درونی بسازند

می کردند که آیا بچه‌ها از فلان میوه استقبال کردند، فلان لقمه را دوست داشتند، چه کنیم که کنجد بخورند، و... . بعضی وقت‌ها هم برنامه‌های صبحانه‌های دوره‌می با درست کردن نیمرو و ... ترتیب می‌دادیم که کلی خوش می‌گذشت و یا خوردن چای زغالی در زمین کشاورزی. بماند که چیدن و جمع کردن سفره‌ها بسترهای یادگیری بسیاری با خود خلق می‌کرد. با باور به اصل احترام گذاشتن به تفاوت‌های فردی، تفاوت‌ها نه به عاملی برای اصطکاک در فضای مدرسه بلکه به فرصتی برای یادگیری تبدیل شده بود. بنا بر همین اصل، مدرسه زندگی نه در راه کشف اینکه بچه‌ها چقدر از سال گذشته جدول ضرب به خاطر دارند و چقدر واقعیت‌های علمی را از حفظ‌اند، بلکه با طراحی فضاهایی شروع شد که از جنس بازی، کتاب‌خوانی و تئاتر بود تا دانش‌آموزان به عنوان انسان‌هایی که حق داشتن احساس امنیت خاطر را دارند، در ابتدا بتوانند نسبت به فضای آموزشی جدید خود احساس خوشایندی پیدا کنند و در این راستا و در فضایی امن، معلم نکات ضعف و قوت و علایق آن‌ها را مشاهده و ثبت می‌کرد و با همکاران در پایان هر روز درباره آن با هم صحبت می‌کردند تا نگاه جامع‌تری نسبت به هر یک از بچه‌ها پیدا کنند و بتوانند برای اینکه او احساس آرامش داشته باشد، با کیفیت بیشتری تلاش کنند.

برای مثال، با مشاهده مواردی همچون ناسزا گفتن دانش‌آموزان به یکدیگر و یا کتک‌کاری‌هایشان که در ابتدای سال مشاهده می‌شد، بسترهای آموزشی بر مبنای این مسائل طراحی می‌گردید؛ چرا که معتقد بودیم بچه‌ها به مدرسه آمده‌اند که مسائلمان را پیدا کنند و ما هم باید کمک کنیم تا در کنار یکدیگر راهی برای حل این مسائل پیدا شود. از همان روزهای اول با مشاهده رفتارهای دانش‌آموزان از دلایل مدرسه آمدن



آن‌ها با خودشان صحبت کردیم و هر یک نظراتشان را دادند و از همانجا بود که قرار گذاشتیم در کنار یکدیگر یاد بگیریم که چطور با هم ارتباط با کیفیت داشته باشیم و بر همین اساس، توافق‌نامه‌ای تنظیم کردیم که از حقوقمان در روابطمان با یکدیگر حمایت کند؛ مثلاً اینکه سعی کنیم در گفت‌وگوهایمان از کلمات محترمانه استفاده کنیم؛ به خصوص وقتی چیزی از کسی می‌خواهیم، می‌توانیم بگوییم لطفاً، خواهش می‌کنم و... . همه موارد توافق‌نامه را بر دیوار کلاس نصب کردیم و در طول سال با توجه به موضوعاتی که پیش می‌آمد، مواردی را به آن اضافه می‌کردیم و از همان برای حل بسیاری از مسائل خود استفاده می‌کردیم؛ مثلاً اینکه یک نفر یک دعوا را فقط با گفتن «معذرت می‌خواهم» تمام می‌کرد و برای همین به این رسیده بودیم که در توافق‌نامه‌مان کلماتی هستند که جادو می‌کنند و به آن‌ها نام کلمات جادویی داده بودیم.

به مرور فرا گرفتیم که از پیش‌داوری‌هایمان کم کنیم و از نتایج آن این بود که یاد بگیریم وقتی ضعفی در فردی می‌بینیم، این ضعف را به کل جنبه‌های شناختی‌مان از آن فرد نسبت ندهیم و به‌طور کلی آن را فردی ضعیف در همه چیز قضاوت نکنیم. برای اینکه این اتفاق بیفتد، لازم است بسترهای یادگیری متنوعی بر اساس تفاوت‌های فردی طراحی شود تا افراد بتوانند مهارت‌های مختلف را در آن بروز دهند. برای مثال، یکی از دانش‌آموزان کلاس که زبان اصلی‌اش عربی بود در ابتدای سال به انجام دادن امور مربوط به نوشتن و خواندن علاقه‌ای نشان نمی‌داد اما همین فرد در اواخر سال از کسانی شده بود که ابراز علاقه می‌کرد تا مسئول این باشد که به بقیه در خواندن کمک کند؛ بگذریم که خود ماجرای این تغییر هم موضوع مقاله‌ای جداگانه است. بله، بیشتر بچه‌ها فکر می‌کردند که در همه زمینه‌ها ضعف دارند؛ تا اینکه مثلاً یکی از آن‌ها یک بار به دعوت معلم در کلاس قرآن خواند و قرآن خواندنش آن قدر بر دل‌ها نشست که کلاس را سکوتی محض فرا گرفته بود و دوباره از او خواسته شد که قرآن بخواند و از آن به بعد، کمک مدرسه در آموزش قرآن بود. همچنین، به مرور و در گفت‌وگوهای علوم این فرصت را پیدا کرد که توضیح بدهد در ماهیگیری مهارت دارد و اساساً بعد از مدرسه به خانواده در کار ماهیگیری کمک می‌کند و خاطره‌های زیادی از دریا و قایق دارد. همچنین در اجراهای موسیقی از او دعوت می‌شد که در گروه‌ها طبل بزند؛ زیرا یکی از افراد کلاس بود که به خوبی به سبک جنوبی‌ها طبل می‌زد. یکی از صحنه‌های زیبای مدرسه زندگی این بود که روزی این کودک که در ابتدا علاقه‌ای به نوشتن نداشت، در جریان داستان‌نویسی داستانی نوشت که همه کلاس بعد از شگفتی و سکوتی چندثانیه‌ای، او را تشویق کردند.

یا کودکی دیگر که در مدرسه‌های قبلی‌اش او را به علت ضعف در فعالیت‌های جسمانی به بازی فوتبال راه نمی‌دادند و حال

اینکه در مدرسه زندگی هم خودش و هم دیگران می‌دانستند که حق اوست که فرصت بازی کردن در تیم فوتبال را داشته باشد. پس، برنامه‌ریزی‌هایی توسط معلم صورت گرفت که خود دانش‌آموزان مربی‌گری فوتبال را تجربه کنند و آن‌ها که مهارت‌های بیشتری دارند، به بقیه یاد بدهند و ایشان هم مربی

**لازم است
بسترهای
یادگیری متنوعی
بر اساس
تفاوت‌های فردی
طراحی شود تا
افراد بتوانند
مهارت‌های
مختلف را در
آن بروز دهند.
برای مثال، یکی
از دانش‌آموزان
کلاس که زبان
اصلی‌اش عربی
بود در ابتدای
سال به انجام
دادن امور مربوط
به نوشتن و
خواندن علاقه‌ای
نشان نمی‌داد
اما همین فرد
در اواخر سال از
کسانی شده بود
که ابراز علاقه
می‌کرد تا مسئول
این باشد که به
بقیه در خواندن
کمک کند**

اختصاصی خودش را داشت که بعضی روزها، صبح‌ها، قبل از کلاس با او تمرین می‌کرد. یکی دیگر از صحنه‌های بسیار زیبای مدرسه روزی بود که این کودک بعد از ماه‌ها در مدرسه به قول خودش، برای اولین بار در زندگی‌اش گل زد و آن‌قدر شوکه شده بود که در جای خود ایستاد و بقیه، حتی اعضای تیم مقابل، چنان خوشحال شدند که برایش هورا می‌کشیدند و تعدادی بر روی او پریدند و کلی تشویقش کردند. ناگفته نماند که این کودک تا پایان سال تحصیلی گل‌های دیگری هم زد!

چنین صحنه‌هایی در مدرسه زندگی بارها اتفاق می‌افتاد و شاید بزرگ‌ترین دلیلش هم این بود که همه سعی می‌کردیم زیبا زندگی کردن را تمرین کنیم.

نگارنده این نوشته خود نمی‌داند که آیا مفهوم «عدالت آموزشی» چیزی هست که در دنیای امروز وجود داشته باشد یا بیشتر چیزی است که نبودنش وجود دارد و انسان در راستای آرزوی به حقیقت درآوردن چیزی از جنس عدالت آموزشی در زمانی نامعلوم در حال تلاش است. با همه این‌ها شاید بتوان به عدالت آموزشی در محدوده یک کلاس درس این‌گونه نگاه کرد که همه دانش‌آموزان حق دیده شدن و شنیده شدن را داشته باشند، حق

اینکه شادی را در یادگیری تجربه کنند و از آن یک مفهوم درونی بسازند. شاید لازم است مدرسه به یاد داشته باشد که می‌تواند مأمونی باشد برای کودکان؛ کودکانی که شاید در بین آن‌ها کسانی باشند که با شکم‌های گرسنه شب را صبح کرده‌اند و یا شاهد مشاجره مادر و پدر خود بوده‌اند و یا ... و این کودکان قبل از اینکه بدانند ۳ تا ۶ تا می‌شود ۱۸ تا، شاید لازم باشد حس کنند که کسی دوستشان دارد.

